پرونده امروز: روانشناسی اجتماعی در ستایش بطالت

الناز انصاری | سومین شماره روانشناسی اجتماعی به موضوع بطالت می‌پردازد. بهره‌وری یا کارآمدی یک فرد و یک جامعه به فرهنگ و بعد از آن به نشاط اجتماعی برمی‌گردد. بطالت اگر به معنای کاهلی به کار رود بار معنایی منفی دارد، اما همزمان با آن نظریه‌پردازانی به دفاع از بطالت پرداخته‌اند. در این پرونده بطالت را به عنوان یک سبک زندگی معرفی کردیم که محمد قائد در گفت‌وگو با «اعتماد» آن را ترکیبی از کار و فراغت و بطالت می‌شناسد. این صفحه شمشیر آخته‌یی علیه کار نیست. تلاشی است برای پذیرش و توضیح جامعه‌یی که از کاری که برای آن ساخته نشده، لذت نمی‌برد. دکتر ربابه غفار تبریزی، روانشناس و روان‌درمانگر به این پرسش پاسخ می‌دهد که آیا سستی می تواند یک اختلال روانشناختی باشد؟ آزاده ثبوت از محدودکننده‌های فراغت می‌گوید. علیرضا محمودی بطالت را در عرصه سینما و فیلم و نقد آن بررسی می کند. علی مسعودی‌نیا با دست‌مایه قرار دادن ابلوموف نماد سستی و بطالت در ادبیات ابلوموویسم را نقد می کند. جادی میرمیرانی بطالت در دنیای دیجیتال را به نقد می کشد و بررسی می کند. گزارش یک روز زندگی یک عاطل هم تصویری از این پدیده را در زندگی روزمره یک روزنامه‌نگار نمایش می‌دهد. این پرونده می خواهد نظرات متفاوت درباره بطالت را از دیدگاه‌های گوناگون منعکس کند و محتوای یادداشت‌ها الزاما به معنای تایید دیدگاه آنها از سوی روزنامه اعتماد نیست.

یادداشت یک

محدودکننده‌های فراغت

آزاده ثبوت | معمولا برای بررسی اوقات فراغت به دو جنبه مهم این پدیده اجتماعی توجه می‌شود. جنبه اول ناظر به عامل های شکل‌دهنده فعالیت های اوقات فراغت است و جنبه دوم نیز به عامل های محدودکننده این قبیل فعالیت ها می پردازد. از جمله تئوری هایی که در سال‌های اخیر مورد توجه پژوهشگران اوقات فراغت قرار گرفته است، تئوری محدودیت ها است که توجه خود را عمدتا بر عوامل محدودکننده فعالیت های اوقات فراغت متمرکز می کند. نظریه محدودیت برای تبیین تغییر در روند اولویت های فعالیت های اوقات فراغت در جریان زمان و نیز شناخت تغییرات مربوط به انتخاب فعالیت های اوقات فراغت و تجربه‌های مربوط به بخش های مختلف جمعیت مورد استفاده قرار گرفته است. در این نظریه به چگونگی تاثیرگذاری محدودیت‌ها بر تصمیم‌گیری درباره رفتار اوقات فراغت پرداخته شده است. الگوی کلاسیک تئوری محدودیت‌های فراغت توسط کرافورد، جکسون و گودبی مطرح شد. در این الگو سه منبع اصلی برای محدودیت‌های فراغت مشخص شده است: موانع ساختاری، میان‌فردی و درون‌فردی. به نظر این اندیشمندان، موانع ساختاری عواملی هستند که میان انتخاب‌ها یا اولویت‌های فراغت و مشارکت عملی در این انتخاب‌ها دخالت می کنند. از جمله این موانع می‌توان به محدودیت منابع مالی، زمان و شرایط آب و هوایی اشاره کرد. موانع میان‌فردی شامل کنش های متقابل و روابط میان افراد است؛ ناتوانی در پیداکردن همراه مناسب برای مشارکت در اوقات فراغت یک مانع میان‌فردی است و بالاخره موانع درون‌فردی بیانگر وضعیت‌های روانشناسانه و خصیصه‌های فردی مانند استرس، اضطراب، افسردگی و جامعه‌پذیری (سلبی یا ایجابی) نسبت به فعالیت‌هایی خاص است. به نظر کرافورد و همکارانش، عوامل درون‌فردی در صورتی که بر ماهیت ارتباطات و کنش‌های متقابل تاثیر بگذارند می توانند به موانع میان‌فردی تبدیل شوند. در ادامه شرح بیشتری از این محدودیت‌ها داده شده است.

محدودیت‌های ساختاری

این محدودیت‌ها ناظر به دخالت عامل‌هایی است که میان اولویت‌های اوقات فراغت و مشارکت عملی در فعالیت اوقات فراغت قرار می گیرند. عامل های عام محدودکننده فعالیت‌های اوقات فراغت عبارتند از:

زمان: مشغله فراوان، کار تمام‌وقت، مسوولیت‌های خانوادگی، تعهد به دوستان و غیره که مانع انجام فعالیت دلخواه در اوقات فراغت می‌شود.

پول: بیکاری، فقدان پس‌انداز لازم، هزینه‌های بالای برخی فعالیت‌ها که سبب تغییر فعالیت دلخواه در اوقات فراغت می‌شود.

سلامت جسمانی: سالخوردگی و کودکی

محدودیت‌های ساختاری بر نوع فعالیت فراغتی افراد تاثیر می گذارد اما در مجموع آنان را از انجام چنین فعالیت‌هایی باز نمی‌دارد. این محدودیت‌ها به سادگی قابل تشخیص هستند، اما به نظر می رسد بیش از آنکه از انجام فعالیت‌های فراغتی جلوگیری به عمل آورند، شکل یا ماهیت فعالیت‌های مذکور را تغییر می دهند. در این مورد، به‌ویژه محدودیت‌های مادی و اقتصادی نقش مهمی دارند. محدودیت های زمانی، به‌ویژه فقدان زمان و وقت زیاد، افراد را از انجام برخی فعالیت ها باز می دارد. اما به نظر می رسد کاهش توانمندی جسمانی قوی ترین تاثیر را بر ترغیب به پیگیری فرصت‌های دلخواه فراغت دارد.

محدودیت‌های میان‌فردی

منشا این محدودیت‌ها به روابط افراد با دیگران مربوط می‌شود. از جمله مهم‌ترین موارد این محدودیت ها می توان به مسوولیت های خانوادگی (داشتن کودک خردسال، نقش های زنان در خانواده)، فقدان همراه برای انجام فعالیت (عدم هماهنگی زمان فراغت با سایرین و گوشه گیری و انزواطلبی) و نداشتن همراه مناسب برای انجام فعالیت (فقدان علایق مشترک با سایرین) اشاره کرد. محدودیت‌های میان‌فردی بیانگر گستره پیچیده و متنوعی از ارتباطات است که افراد با یکدیگر دارند. ارتباطات خانوادگی نقش مهمی به عنوان محدودیت میان فردی برای بسیاری از افراد ایفا می کند، اگرچه بسیاری از افراد درباره خانواده به عنوان یک موهبت صحبت می کنند نه به عنوان محدودکننده‌یی که آنان را از انجام سایر کارها باز می‌دارد. علاوه بر خانواده به منزله محدودکننده‌یی میان‌فردی، برخی افراد احساس می‌کنند تاثیر نداشتن همراه برای فعالیت فراغتی به همان اندازه داشتن همراه نامناسب محدودکننده فعالیت فراغت است. در بسیاری از موارد، مردم با شیوه‌هایی پویا مبادرت به ایجاد فضایی برای فراغت خود می کنند. گاهی هدف از این کار ایجاد فضایی خلوت است، اما اغلب هدف پیداکردن زمانی مشترک است که بتوان با افراد مهم دیگر (مهم از نظر فرد) در فعالیتی خاص سهیم شد. روابط اجتماعی مهم‌ترین عاملی است که در شکل دادن به این فراگرد نقش دارد. اغلب مردم بیشتر از آنکه تنها راجع به پیدا کردن زمانی برای فراغت سخن بگویند، از زمان و فعالیتی صحبت می کنند که همراه با علاقه‌مندی به بودن با دیگران است. بدیهی است که مردم هنگام فراغت تنها به دنبال انجام یک فعالیت نیستند، بلکه می خواهند در فراغت خود با دیگران نیز سهیم باشند. به عبارت دیگر، فراگردهای کنش متقابل اجتماعی و الگوهای پویایی وجود دارد که افراد را به محیط‌های اجتماعی شان پیوند می زند و بر آنان تاثیر می گذارد.

محدودیت‌های درون‌فردی

این محدودیت ها ناظر به مواردی همچون فقدان عزت نفس و نارضایتی از زندگی، داشتن شخصیت انفعالی و ضعف های شخصیتی است. از جمله مصداق‌های این محدودیت‌ها می‌توان به فقدان جهت‌گیری مناسب و دلخواه در زندگی، الکلیسم، اعتیاد، انزوا، روان‌پریشی، طلاق و جدایی و حالت‌های آنومیک اشاره کرد. کاملا آشکار است که عامل های درون‌فردی با محدود کردن ارتباطات اجتماعی تاثیر فراوانی بر فعالیت‌های فراغتی می‌گذارند. به نظر «کرافورد» و دیگران محدودیت‌ها در روند تک‌خطی عمل می‌کنند: مهم‌ترین محدودیت‌ها، محدودیت‌های فردی هستند زیرا اگر این محدودیت‌ها برطرف نشوند، پیشرفت به سوی مشارکت متوقف می‌شود. الگوی محدودیت‌های فراغت رابطه‌یی سلسله‌مراتبی میان محدودیت‌های درون‌فردی، میان‌فردی و ساختاری در نظر می‌گیرد. به‌نظر می‌رسد محدودیت‌های درون‌فردی از شکل‌گیری دوستی و روابط اجتماعی جلوگیری می‌کند و محدودیت‌های میان‌فردی مانع انجام برخی فعالیت‌ها که نیاز به حمایت اجتماعی دارند می‌شود. اما شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد این سلسله‌مراتب قطعی نیست. مثلا کسی که به دلیل خجالتی بودن (عاملی درون‌فردی) برای رفتن به سینما، ورزشگاه یا مکانی دیگر از رابطه دوستی (عاملی میان‌فردی) استفاده می‌کند. یعنی، برحسب الگوی محدودیت‌های فراغت، رابطه‌یی میان‌فردی از طریق تسهیل کنش و با وجود محدودیتی درون‌فردی تاثیر معکوس می‌گذارد. مدل الگوی محدودیت‌ها با وجود مزایای کاربردی که دارد، اما به این پرسش‌ها که چرا برخی موقعیت‌ها به عنوان محدودیت در نظر گرفته می‌شوند، یا اینکه چرا برخی افراد ترغیب به برطرف کردن این محدودیت‌ها می‌شوند و برخی دیگر نه، نمی‌پردازد.

یادداشت دو

علیرضا محمودی

نقدنویسان و فیلم‌بینی بطالت

عارضه‌یی علیه اراده

چند سالی است برخی خود را مفتخر به عنوان «فیلم‌بین حرفه‌یی» می‌کنند. این گروه در توصیف برنامه زندگی خود از تماشای هفته‌یی ۱۵ فیلم (به ازای هر روز دو فیلم) یاد کرده و در ادامه با عبارت «همه جور فیلم می‌بینم» ذهن شنونده را به این هدف می‌رسانند که گوینده دست رد به محصول سینمایی هیچ کشور و ژانر و سبکی نمی‌زند و مانند حاجی‌ارزونی‌ها و فروشندگان بازارهای میوه و تربار اهل سوا کردن و جدا کردن نیست. شاهد ادعای این گروه قفسه‌های به هم چسبیده دی‌وی‌دی‌های رایتی و هاردهای روی هم انبار شده یک ترا و دو ترا بایتی است که فضای چشمگیری از خانه‌شان را اشغال کرده و به دکوراسیون خانه مبدل شده. برخی از فیلم‌بین‌ها پا را از این فراتر گذاشته و با نصب پروژکشن و پرده عریض و تلویزیون‌های غول‌پیکر در آپارتمان‌های نقلی‌شان میزان حرفه‌یی بودن در امر فیلم‌بینی را نمایش داده و به روش فیلم‌های گریفیث شیرفهم می‌کنند که فیلم دیدن برایشان تا چه پایه‌یی اهمیت دارد که با دلار سه هزار تومانی به جای هر خرید پرسود دیگری چه دم و دستگاه پروفشنالی برای تماشای فیلم دست و پا کرده‌اند.

فیلم‌بین‌ها را می‌توان به دو دسته بزرگ تقسیم کرد. فیلم‌بین‌هایی که در یک دوره از زندگی‌شان دست به این کار می‌زنند و با گذشت آن دوره خاص این عادت از زندگی‌شان پاک می‌شود. این گروه هدف‌شان از فیلم دیدن پی‌درپی تنها پر کردن دوره‌یی از زندگی‌شان است که هم شغل درست و حسابی ندارند و هم پول کافی برای انجام تفریحات دیگر. این گروه فیلم‌بین بعد از آنکه زندگی‌شان سر و سامان می گیرد فیلم و سینما را رها کرده فیلم‌هایشان را به دوستان هدیه و سینما را با کلمه یادش بخیر به دفتر خاطرات منتقل می‌کنند. فیلم‌بین‌های گروه دوم را کسانی تشکیل می‌دهند که برای میهمانی‌های دوستانه و دوره‌یی و بحث‌های دورهمی دنبال بهانه درجه یکی می‌گردند و چه ساحلی بهتر از سینما. دریایی که نه شلوغی جاده چالوس را دارد و نه تلواسه کرایه کردن ویلا. برخلاف گروه اول، فیلم دیدن گروه دوم با جمع و در کنارش بحث و نقد شفاهی درباره فیلم رایج است. دوره‌های فیلم دیدن این گروه وابسته به جمع است و هر زمان که جمع پراکنده شود، فیلم دیدن هم به فراموشی سپرده می‌شود.

اگر از من می‌پرسید؛ آدم باید حرفه‌یی باشد اما در چیزی که از آن نان می‌خورد. کارگردان و تهیه‌کننده و فیلمنامه‌نویس و طراح صحنه و بازیگر اگر هفته‌یی صد تا فیلم هم ببینند که اصولا نمی بینند به خاطر آن است که سینما شغل آنها و فیلم دیدن بخشی از زندگی آنهاست. مثل نجارها و آشپزها که چشم و زبان‌شان همیشه دنبال دستاوردهای تازه کارگاه و مطبخ رقباست تا از مظنه و روند بازار عقب نمانند. وگرنه آدمی که نانش را از راه دیگری جز سینما درمی‌آورد و موفقیت و شکست حرفه‌یی‌اش ارتباطی با سینمای روبه توسعه رومانی و محصولات سینمای آلترناتیو امریکای لاتین و الماس‌های فیلمخانه‌یی سینمای چک ندارد؛ بهتر است بطالت زندگی‌اش را نه با فیلم دیدن بلکه با روش‌های مفیدتری پر کند. این همه منتقد ناشی و این همه صاحب‌نظر کم‌سواد سینما که سالی یک بار هم سینما نمی‌روند، محصولات همین فیلم‌دیدن‌های پی در پی است.

این فیلم‌بین‌های حرفه‌یی که دیدارهای هفتگی‌شان با «فیلمی‌ها» و تلاش بی‌وقفه‌شان برای نفوذ به سایت‌های دانلود مجانی بخش دیگری از بطالت‌شان با سینما محسوب می‌شود، در شکل رایج و طبیعی و مفیدش علاقه‌یی به سینما ندارند. آدم علاقه‌مند به سینما که کار و زندگی‌اش جز سینماست، مثل آدم عاقل هفته‌یی یک بار با دوستان یا اهل و عیال می‌رود سینما و فیلمی تماشا می‌کند و حالش را می‌برد. یا روز جمعه یک فیلم مفرح و نشاط‌انگیز از محصولات سینمایی مورد علاقه‌اش را نگاه می‌کند تا با انرژی و سرحال و قبراق، شنبه برود سر کار و زندگی. سینما برای زندگی ساخته شده نه برای چیز دیگری. تازه اگر از این همه فیلم‌دیدن چیزی عاید کسی می‌شد، باز آدم دهنش را می‌دوخت و چیزی نمی‌گفت. عطش سیری‌ناپذیر فیلم آرشیو کردن و جنون فیلم دیدن هیچ آدمی را به سر منزل مقصودی نخواهد رساند که اگر می‌رساند از این خیل فیلم‌بین صاحب آرشیو باید چند منتقد درجه یک و چند فیلمنامه‌نویس ماهر و یکی، دو کارگردان صاحب سلیقه به عرصه می‌رسید. اگر قرار بود آرشیو فیلم داشتن مایه مباهات کسی و فیلم دیدن در نهایت به چیزی فراتر از زندگی نامنظم و ناموفق منتهی می‌شد، به جایزه نوبل باید می‌گفتند جایزه لانگلوا.

داستان فیلم‌بین حرفه‌یی چیزی است در حد همان خلقیات ما ایرانی‌ها. ما ملت دو ذوقه‌یی محسوب می‌شویم. مردم یک تیر دو نشان که زیارت را با سیاحت و فال را با تماشا می‌پسندیم. در سفره طالب دیزی، چون هم تریت مفصلی دارد و هم گوشت‌کوبیده معظمی و در سفر عاشق جاده کناره که مسیرش دریاست و مقصدش مشهدالرضا. اشتغال همزمان در بخش خصوصی و دولتی در دو شیفت صبح و عصر نهایت خوشبختی است. دوگانگی در شخصیت و مرام و مسلک‌مان بیداد می‌کند. هم می‌خواهیم مهندس مشهوری باشیم و هم کارشناس معروف سینما. در بزم‌های بامرام تنها مرد محله محسوب شویم و در اجتماعات با کلاس صاحب‌نظر در سینمای یوگسلاوی. می‌خواهیم برای هر جمعی چیزی برای رو کردن در چنته داشته باشیم. هم تی‌شرت کنسرت پینک فلوید تن کنیم و هم پیرهن بی‌یقه منقوش به شعر وحشی بافقی. به جای رفتن به باشگاه و فوتبال گل کوچیک و جوانی کردن به شکل رایج و طبیعی‌اش مثل همه آدم‌های حرفه‌یی که بلدند عمرشان را چطور صرف اهداف‌شان کنند، زندگی‌مان را صرف فیلم‌هایی می‌کنیم که سازندگان‌شان کارشان را در چارچوب زندگی انجام داده‌اند. آنها سینما را از زندگی کرده‌اند کاری که ما بدلش را انجام می‌دهیم: تباه کردن زندگی با فیلم.

فیلم‌دیدن کیلویی بطالت است. رهاورد تکنولوژی که راه‌های گذران وقت را متنوع‌تر از زمانی کرده که سینما رفتن طول و عرضش هفتاد میلی‌متری و بویش بوی سیر مارتادلا و صدایش استریو فونیک بود. سینما یک هنر جمعی و فیلم دیدن یک پدیده اجتماعی است. بزرگ‌ترین معرفت سینما اگر رسیدن به خود زندگی نباشد همان بهتر که هاردهای انباشته از فیلم و قفسه‌های در حال ترکیدن از دست دی‌وی‌دی را فدای خرج سفری کنیم به مقصدی که در آن کسی منتظر ماست. به جای فیلم دیدن چرا خود زندگی را تماشا نمی‌کنیم.

نگاه

محمد قائد از بطالت می گوید

ماتنبل نیستیم، مازیادی زرنگ

چندی پیش محمد قائد مقاله‌ای در ستایش بطالت و فرصت مغتنم تعطیلات در ایران نوشت. این مقاله در میان فریاد وا مصیبتای اقتصاددانان و منتقدین دولت از زیادی روزهای تعطیل در ایران منتشر شد و به دفاع از فراغت پرداخت. نگاه مهربان او به موضوعی که خشم همگان را برانگیخته بود، در کنار تحصیلات این نویسنده و مترجم در رشته روانشناسی، بهانه‌ای شد تا برای این شماره «روانشناسی اجتماعی» و پرداختن به موضوع بطالت سراغ او برویم.

قائد در بخشی از مقاله در ستایش بطالت‌ش به رساله همنام راسل پرداخته و نوشته است: راسل می‌نویسد اغنیا طی تاریخ اصرار داشته‌اند به فقرا بقبولانند که کار ذاتاً برای آدمیزاد خوب است و اوقات فراغت و تعطیل به درد خلایق نمی‌خورد...

راسل، مانند بسیاری از مردم خوشبین آن عهد، گمان می‌کرد مسائل اقتصادی چنان یکی پس از دیگری حل و رفع شده‌اند که جای تعجب دارد چرا در جوامع سرمایه‌داری یکی اضافه‌کاری می‌کند و برای یکی کار نیست. گذشته از این نوع ساده‌بینی که در آن روزگار رایج بود، روی نکته‌ای انگشت می‌گذارد که همچنان قابل دفاع است: خلاقیت انسان زمانی شکوفا می‌شود که اوقات فراغت کافی برای تأمل داشته باشد، وگرنه پس از روزی چهارده ساعت بیل‌زدن تنها کاری که از قربانی برمی‌آید این است که بیفتد و به خوابی سنگین فرو برود....

این روزنامه‌نگار کهنه‌کار اصرار ما را برای مصاحبه شفاهی با ظرافتی ستودنی رد کرد و نتیجه گپی مکتوب، اما خواندنی شد که می‌خوانید:

■ ترجیح من این است که در ابتدای بحث تعریفی داشته باشیم از سه مقوله کار، فراغت و بطالت و ارتباط این سه را با هم روشن کنیم، تا بعد وارد موضوع بطالت و نگاه شما نسبت به آن شویم.

زمانی که فرد از فعالیتی انتظار درآمد نداشته باشد می توان گفت این فراغت اوست. چنین به‌اصطلاح فعالیتی ممکن است با عملی مشخص همراه نباشد و عرفاً بی‌فعالیتی تلقی شود. کسی که روی کشتی ماهیگیری کار می‌کند ممکن است ساعات فراغت خود را به نشستن در خانه و تماشای فیلم و تلویزیون بگذراند. در مقابل، فردی که کارش تماشای فیلم به‌عنوان حرفه است (مثلاً نویسنده مطالب سینمایی) وقت فراغتش را با ماهیگیری سپری کند.

بطالت را می‌توان نوعی فعالیت (یا بی‌فعالیتی) تعریف کرد که نه از آن انتظار درآمد می‌رود و نه فرد مشخصاً لذتی می‌برد. راننده تاکسی از فعالیت خود کسب درآمد می‌کند. فردی دیگر ممکن است مدتی راندن در خیابانها و تماشای چشم‌انداز شهر و آدمها را نوعی گردش و تفریح بداند. در برابر آن دو، به رفتار فردی که ساعتها و روزهای پیاپی بی‌هدف در خیابانها براند یا بی احساسی خاص در پیاده‌روها پرسه بزند آدمی عاطل می‌گویند. این تعاریف بر پایه دو عامل مشخص اقتصادی و جنبه نامشخص احساسی است – احساس فرد از کار خود و احساس دیگران نسبت به عمل یا بی‌عملی او.

■ پیش فرض من درباره این بحث این است که می توانیم چند نوع بطالت داشته باشیم. مثلا بطالتی که یک روشنفکر را درگیر می‌کند، یعنی یک درگیری و اشتغال مستمر فکری وجود دارد و ممکن است خروجی آن الزاما ارزش مادی نداشته باشد، بر همین اساس هم از خانواده تا سیستم تصویر یک آدم عاطل و باطل را از آن روشنفکر دارند.

کلمه روشنفکر در این‌جا نه لازم است و نه کمکی به بحث می‌کند (مثلاً در فیلمهای نئولاتی به آدم ول‌معطل، پرت از مرحله، از خود راضی و الکی‌خوش می‌گویند روشنفکر). به جای آن، پیشنهاد می‌کنم برخورداری و برخوردار به کار ببریم. یک فرد باید هزینه زندگی خویش را از محلی تأمین کند. بنابراین از حالا تا شب، تا آخر هفته یا تا آخر ماه فرصت دارد مبلغی به دست بیاورد و بپردازد تا نانی در سفره و امکانهایی دیگر برای او فراهم شود یا فراهم بماند.

آدم دیگری چنین دغدغه‌ای ندارد و می‌تواند پیوسته سرگرم تفریح، بازیگوشی و آزمایش و خطا در مواردی باشد که از نظر دیگران نه به او مربوط است و نه نتیجه و فایده مشخصی دارد.

نوع برخورد خانواده به عضو جوان و تازه وارد جامعه شده در نخستین وهله اقتصادی است. چنانچه منابع مالی خانواده کافی باشد که پسر یا دختری که از دبیرستان و دانشگاه آمده بتواند به خانه پدری به‌عنوان پانسیون رایگان و همیشگی نگاه کند چه بهتر. اگر نه، باید برای ایستادن روی پای خویش راهی بیابد.

فرد جوان چنانچه خانواده امکان و آمادگی حمایت مالی نامحدود از او داشته باشد ممکن است سبکی انتخاب کند که عرفاً در حاشیه زندگی و مشخصه فراغت است، مثلاً تمرین نقاشی، عکاسی، جمع‌آوری پروانه‌های کمیاب، کلکسیون تمبر یا سرودن شعر نو.

هرکدام از این فعالیتها اگر در مدتی معقول به بازده اقتصادی بینجامد از نظر خانواده و جامعه پذیرفتنی خواهد شد. چنین فعالیتهایی که فرد جوان را تا مدتی از تلاش معاش معاف می‌کند در واقع کمک خانواده به ارتقای جایگاه اجتماعی او هم هست. راه افتادن در خیابان و عکس گرفتن از در و دیوار و رهگذران به نظر کارمند و کاسب ممکن است سرگرمی و بازی برسد اما اگر فرد بتواند محصول کارش را منتشر کند و حق‌الزحمه و سفارش کارهای بعدی بگیرد اهل یک حرفه و دارای نوعی شغل، گرچه نامطمئن، تلقی می‌شود.

> شخصاً در زندگانی خویشتن خویش تفریحم را تبدیل به کار، کارم را تبدیل به تفریح، بطالت را تبدیل به فراغت و فراغت را تبدیل به نوعی فضیلت کرده‌ام و به اندرزهای والدینم و سایر ناصحان بی‌اعتنا مانده‌ام. این جوری آدم البته پولدار نمی‌شود اما به من یکی که خیلی بد نگذشته

در غیر این صورت، چنانچه حاصل اوقات فراغت فرد جوان خریدار نیابد، فرد را در آستانه میانسالی در شمار موجودات بی‌مصرف – یا به بیان شما، عاطل و باطل – خواهند گذاشت. نهایتاً موفقیت در رقابت با جویندگان دیگر و جدی گرفته‌شدن نتیجه فعالیت به‌عنوان محصولی مادی در بازار عرضه و تقاضاست که آدم متفنن و بی‌هدف را از فرد نوجو و سختکوش متمایز می‌کند.

■ از طرفی مثلا یک کارمند رده پایین دولتی ۸ ساعت در روز سر کار است، چند دقیقه کار مفید انجام می دهد و ۷ ساعت بعدی برای این کارمند به معنی فراغت نیست و نوعی بطالت است که بابت آن حقوق می‌گیرد.

«پنج دقیقه مفید» از نظر کی؟ هر ارباب رجوعی ممکن است برای بررسی کاغذهایش پنج دقیقه را کافی بداند اما میز هر کارمندی طی روز لابد بیش از یک مراجعه‌کننده دارد.

(این بحثی است مجزا و متفاوت اما اشاره کنم که نظام اداری ایران مبتنی بر بررسی و بررسی و بررسیهای مجدد و امضای اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و باز امضای فرد اول زیر امضای نفر پنجم و بعد امضای نفر ششم و نفر هفتم است تا راه اعمال نفوذ و کلک سد شود. در شهرداری و گمرک و جاهایی از این قبیل که با پولهای سنگین و درآمدهای هنگفت سر و کار دارند کمتر کار مهمی با کمتر از ده بیست امضا طی همین تعداد روز راه می‌افتد و فرض بر این است که مراجعه‌کننده به احتمال ۵۱ درصد کلکی در کارش است و باید امروز و فردا بررسی کرد و پس‌فردا و پس آن فردا باز با دقت بررسی کرد و مچ گرفت تا سیستم کلک نخورد. و البته فرد برای کلک سوار کردن و زیرآبی رفتن باید مایه بگذارد تا مسئولین کارش را راه بیندازند. بند و بست هم وقت می‌برد. این به همان اندازه معلول کم‌کاری و «پنج دقیقه مفید» است که به روحیه عمومی حرص و طمع و چپو و بی‌اختیار از روی عادت دروغ گفتن هم ربط دارد. می‌توان تصور کرد ثبت اسناد و منابع طبیعی اگر تر و فرز زیر هر ادعایی امضا بگذارند و به اشخاص سند منگوله‌دار بدهند چه قیامتی در مملکت به پا شود. در چنین عرصه‌هایی، خدا رحم کرده که روزی پنج دقیقه بیشتر کار نمی‌کنند وگرنه تا حالا یک وجب جنگل و مرتع باقی نمانده بود.)

درهرحال، چه پنج دقیقه و چه پنجاه دقیقه کار مفید سبب نمی‌شود کارمند مورد نظر احساس کند چون (به نظر ارباب رجوع) کار مفید چندانی انجام نداده نیازی به اوقات فراغت ندارد. پیشتر اشاره کردم که برای راننده حرفه‌ای چرخیدن در شهر کار محسوب می‌شود اما برای راننده تفننی ممکن است تفریح باشد. کار اجباری را باید از احساس نامشخص و فرّار نسبت به فعالیتی دلبخواهی تفکیک کرد.

■ موضوع دیگری که دوست دارم به آن بپردازیم، کلیشه‌های اجتماعی است که درباره کار و بطالت وجود دارد. این تصور که مردم ایران تنبل هستند و در مقابل این روحیه مثلا طوری درباره مردم ژاپن صحبت می‌شود که گویی ژاپنی‌ها در خواب هم چیزی تولید می کنند. احتمال دارد این تصور ریشه‌هایی در جامعه ما داشته باشد. آیا واقعا ما مردم سست و تنبلی هستیم؟

کیفیت محصول ارتباطی مستقیم به بطالت ندارد. افراد ممکن است کاملاً جدی و مشتاق سر کارشان حاضر شوند و وظیفه مقرر را انجام دهند اما محصول نهایی ضعیف یا خراب باشد. آماری دیده‌ام که مقدار زمان سرهم‌کردن یک اتومبیل در کارخانه‌های خودروسازی ایران چند برابر زمان مقرر در کارخانه مشابه ژاپن و آلمان است. درهرحال، هم اتومبیل کم‌وبیش قابل قبول با استانداردهای جهانی در ایران تولید می‌شود و هم شماری از بدترین‌ها که بدون سوبسید و کمک مالی از بودجه عمومی و تعرفه‌های گمرکی سنگین در کمتر جای دنیا می‌تواند خریدار پیدا کند. کارخانه ژاپنی باید صادر کند تا سرپا بماند؛ در ایران محصول را از شش ماه و یک سال پیش (به‌اصطلاح، «درب کارخانه») پیش‌خرید کرده‌اند.

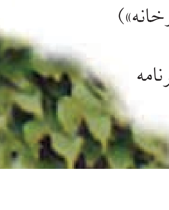

ساختمانهای بخش خصوصی در ایران معمولاً طبق برنامه تمام می‌شود زیرا کار حساب و کتاب و توجیه اقتصادی دارد اما در بسیاری از آنها هم به اندازه بناهای دولتی که برای تمام‌کردنشان عجله‌ای نیست کیفیات

یادداشت سه

مدافعان کار و بطالت

فراغت به مثابه ضد فرهنگ

نئومارکسیست‌ها تجاری‌شدن اجتناب‌ناپذیر اوقات فراغت را مورد توجه قرار داده‌اند و بر این نظر هستند که فراغت در حال تبدیل به «فرآورده‌یی بازاری» است. در آثار مکتب فرانکفورت و نظریه‌پردازان انتقادی نیز به گونه‌یی بدبینانه به تحلیل ظهور «صنعت فرهنگ» و سرگرمی‌های تجاری توده‌یی (سینمای عامه‌پسند، ورزش، تلویزیون، فیلم‌های کمدی و غیره) پرداخته شده و مفاهیمی مانند استثمار افراد و همسانی فرهنگی مورد تاکید قرار گرفته است. آدورنو از سردمداران مکتب فرانکفورت بر این باور است که اوقات فراغت یک مفهوم بورژوایی و ضد فرهنگ است. به اعتقاد وی، جامعه بورژوایی با جعل مفهوم اوقات فراغت این تصور را پدید می‌آورد که گویا در لحظه‌یی افراد را به خود وامی‌گذارد، اما در واقع نظام‌های عظیم و باقدرت هنری حتی در این لحظات نیز به تبلیغ ایدئولوژی خود می‌پردازند. آدورنو با نقد وسایل ارتباط‌جمعی جدید معتقد است این وسایل در دوره معاصر امکان بلوغ فکری آدمیان را از بین برده‌اند و او را به مصرف‌کننده محض محصولات فرهنگی تبدیل کرده‌اند. در واقع، حضور رسانه‌ها در زندگی مردم به این معناست که فیلمسازان، هنرپیشگان و... هستند که به مردم دیکته می‌کنند چه چیزی خوب و واقعی است. اما همه نئومارکسیست‌ها این گونه بدبین نیستند. به عنوان مثال، نئومارکسیست‌هایی که پیرو سنت مطالعات فرهنگی هستند استدلال می‌کنند که بخش عمده‌یی از این فرهنگ توسط بخش‌هایی از طبقات به عنوان ابزاری نمادین برای مقاومت در برابر جذب در ایدئولوژی مسلط مورد استفاده قرار می‌گیرد (برای مثال، می‌توان به کار استوارت هال و دیگران با عنوان «مقاومت از طریق شعائر» اشاره کرد.)

متفکران مارکسیست تفریح، اوقات فراغت و فعالیت‌های مربوط به آن را بخشی از فرآیند بازتولید ساختار سلطه تلقی می‌کنند. در این معنا، فعالیت‌های فراغتی، به ویژه ورزش، عامل تثبیت‌کننده نظم اجتماعی موجود، مبنای بازتولید پدرسالاری، و تمهیدی برای منضبط کردن و تحت قواعد نظامی درآوردن رفتار جوانان و بازتولید مجموعه‌یی از ارزش‌های پدرسالارانه، نخبه‌گرایانه و اقتدارگرایانه تلقی می‌شود.

اندیشمندان مارکسیست با رویکرد مطالعات فرهنگی از سه جنبه به بررسی اوقات فراغت می‌پردازند: ۱– بررسی رابطه میان قدرت و فرهنگ؛ ۲–بررسی چگونگی استقرار، استمرار، تثبیت یا تحلیل بازتولید شکل خاصی از اوقات فراغت در متن یک جامعه؛ ۳– برجسته کردن نقش فراغت به عنوان عرصه‌یی برای منازعه عمومی.

پرسشی که اکثر پژوهشگران مطالعات فرهنگی با رویکرد مارکسیستی درباره اوقات فراغت مطرح می‌کنند این است که «فراغت چه ظرفیت‌هایی برای بازآفرینی یا دگرگون‌سازی دارد؛ به عبارت دیگر اوقات فراغت تا چه حد انگاره‌های سازمان اجتماعی را به چالش می‌کشد، بازتولید می‌کند یا در آنها نقش دارد.»

هر چند رویکرد مطالعات فرهنگی نسبت به ورزش و اوقات فراغت در خلال زمان تغییر کرده است، اما چند جنبه حایز اهمیت در این نوع از مطالعات به چشم می‌خورد: تاکید خاص بر رسانه‌ها، تحلیل خرده‌فرهنگ‌ها، برخورد با ورزش و اوقات فراغت به منزله یک متن و به عنوان بخشی از فرهنگ عامه.

گزارش

گزارش یک روز ز

زندگی د

سال‌های سال است که هر روز تصمیم می‌گیرد فردا کاری را که عقب افتاده انجام دهد. این تصمیم هر روز است، تصمیمی که خودش عادت کرده به فردا موکول شود. سال‌هاست کار می‌کند و کارش نه در نگاه خانواده‌اش و نه در نگاه سیستم دولتی و اجتماعی شغل محسوب نمی‌شود. نخستین مطلبش تا مدت‌ها در کیف مادرش بود که به همه نشان می‌داد. آن روزها جوان بود و چاپ نامش در روزنامه آینده درخشانی را نوید می‌داد. سبک زندگی‌اش به مرور به سمتی رفت و قوام گرفت که از همسایه واحد بغل گرفته تا خانواده‌اش همه به یک اجماع قاطع دست یافتند که بطالت سبک زندگی اوست.

خواب با بیداران

ساعت ۱۰ صبح است. مدرسه‌روها روز درسی را به نیمه رسانده‌اند، اداره‌روها صبحانه‌هایشان را خورده‌اند و کم‌کم حاضر می‌شوند برای مدت کوتاهی با ارباب‌رجوع مزاحم مواجه شوند. از خانه‌ها صدای جاروبرقی و بوی پیازداغ بلند است. اما سوژه مورد نظر ما دو ساعت پیش دندان‌هایش را مسواک کرد، آخرین سیگارش را پای تخت کشید، لپ‌تاپش را تا آخرین ثانیه‌یی که می‌توانست از چشمانش زمان بخرد، روشن نگه داشت و تنظیم گوشی را روی بی‌صدا گذاشت و خوابید.

شروع روز از نیمه

سوژه ما، با صدای آژیر دزدگیر ماشین همسایه بدخواب شده است و امیدوار است صاحب ماشین هرچه زودتر به داد جیغ‌های ممتد و متنوع ماشین برسد. از صاحب ماشین خبری نیست. سلطان رخوت بیدار شده است. همانجا توی تخت کمین کرده که یکی از اعضای خانواده در خانه بجنبد تا چای بخواهد. برای اینکه کسی برایش رو ترش نکند، یک نمایش تکراری را هر روز سر ماجرای چای بازی می‌کند. نمایش پادشاه شدن سلطان رخوت، به واسطه نوشیدن یک لیوان چای تازه‌دم در تختخواب را آنقدر با طنز و دلبری تعریف می‌کند که کسی دلش نیاید او را از این لذت جاوید محروم کند.

عابر راهرو خواهر کوچکش است. پنجره مشترک میان اتاق‌هایشان نوری که دیشب تا صبح در اتاقش تابید را توی تخم چشم خواهری که می‌خواست بخوابد، فرو کرد. خواهر جواب لحن دلبرانه او را نمی‌دهد. تاج پادشاهی امروز بر سر این خسته نیست. کامپیوتر را روشن می‌کند، لیست نه چندان طویل تماس‌های ناموفق را می‌بیند و با قلبی اندوهگین از روزی که چنین بی‌اجر شروع شده، راهی دستشویی می‌شود. چای را می‌آورد کنار دستش و دراز می‌کشد، جست‌وجو و اعتراض به نبودن یک تکه شیرینی که سر صبح فشارش را یک خط بالا ببرد، در نطفه خفه می‌شود. او بیکار است خانواده‌اش یقین دارند که برای در رفتن از مسوولیت‌هایی که در خانه دارد، ساعت خوابش را طوری تنظیم کرده که ۱۰، ۱۲ ساعت کسی کاری به کار او نداشته باشد.

اوج فعالیت‌های او در خانه در ساعاتی است که از هر اتاقی دماغی ساز خر و پف را کوک کرده و سمفونی آرامش در خانه به راه است. وقتی می‌خوابد که هر کسی مثل اکثریت مردم پی زندگی و دوندگی‌های خود است.

در طول سال‌ها طعنه‌هایی که با لحن سوالی نثارش می‌شود، خاصیت تربیتی و اصلاحی خود را از دست داده است: «خواب تشریف داشتین»، «قرص ویتامین دی بخریم؟ تو که آفتاب نمی‌بینی»... انگار مسابقه‌یی برای خوشمزه‌ترین طعنه‌ها علیه او در خانه جاری باشد، هر از چندی یک تیکه جدید اختراع می‌شود تا در مواقع ضروری با آن یادآور شوند که او آدم عاطل و باطلی است و معلوم نیست می‌خواهد چه کند.

سوژه، یک روزنامه‌نگار آزاد است. درآمدش اندازه خرجش و خرجش به اندازه هزینه قبض موبایل و اینترنت، سیگار و کافه و خرده خرج‌هایی است که پیش می‌آید. خرید کتاب و مجله و روزنامه و بلیت تئاتر و سینما هزینه‌های فرهنگی او و جزو هزینه‌هایی است که معمولا صرفه‌جویی مالی اما تلاش برای کشف راه‌های غیرشرافتمندانه در آن اعمال می‌شود. هنوز کارت خبرنگاری باطل شده‌اش جاهایی به کار می‌آید.

کار او نوشتن است، برای نوشتن باید بخواند، برای خواندن باید مغزش را آزاد کند و بعد به خوانده‌هایش فکر کند. مغز او بیشتر از دست یک بنا کالری می‌سوزاند. به پیچیدگی پروسه نوشتن که فکر کنی، خیال برت می‌دارد که هر مطلب او را چقدر می‌خرند.

به نظر مادرش کار او فی‌سبیل‌الله است، به نظر پدرش خودش را علاف کرده و گورش را وقتی کند که از دانشکده فنی انصراف داد، به نظر خودش همین چندرغاز کافی است و اصلا پول بیشتر را می‌خواهد چه کار. اگر قرار باشد سبک زندگی‌اش را از سبک افقی به عمودی تغییر دهد.

کارت زدن در کافه

چک کردن ایمیل‌ها، سامان دادن به وسواس پاک کردن

نازل به چشم می‌خورد. کارگر ایرانی حتی زمانی که حضورش با مناقشات مذهبی و سیاسی همراه نبود در بازار کار ممالک همجوار خواستار چندانی نداشت. بقایای آنهایی هم که زمانی در کویت و جاهای دیگر کار می‌کردند به کسب و تجارت رو آوردند.

کارگر و بنا و لوله‌کش و سنگ‌کار و سیم‌کش ایرانی کار را بد و ناقص انجام می‌دهد و معیوب رها می‌کند لزوماً نه چون تنبل است بلکه چون کارفرما و ناظر و مهندس هم اهمیتی نمی‌دهند و قویاً معتقدند حقشان را خورده‌اند و پولها را بالادستی‌ها برده‌اند و یک تومان را ده تومان حسابسازی کرده‌اند.

مجموعاً همه صبح تا شب کار می‌کنند اما وجدان کار ندارند و برایشان مهم نیست این ساختمان باید پنجاه یا هشتاد سال عمر مفید داشته باشد اما در پنج تا هشت سال داغان است. نتیجه اینکه اتومبیلها بد و ساختمانها بدتر است چون آدمها کیفیت نازل محصول را کاملاً منطقی و حتی طبیعی می‌دانند و به زشتی بناها و کل فضای وحشتناک شهر عادت کرده‌اند.

مشکل ایرانی فقط تنبلی نیست؛ بیشتر شاید این باشد که زیادی زرنگ است. این همه آدم که از کله سحر تا بوق سگ خبابانها را بند آورده‌اند لابد فعالیتی می‌کنند و انگیزه‌ای دارند. نصف شب که دکان بقالی (یعنی همان مینی‌سوپر) ما با لامپ مدادی چشم‌آزار همچنان سرگرم کاسبی است بقال ژاپنی لابد چند ساعت است خوابیده.

■ مثال دیگری که می تواند در گپ ما مطرح شود، این است که احتمالا در هیچ دوره‌ای به این وضوح دیده نمی‌شد که مثلا یک مرد یا زن به ۳۰ سالگی برسد و حتی یک روز در زندگی‌اش بر سر کاری نبوده باشد. در این مورد به طور خاص طیفی مد نظر من است که هیچ اشتغال فکری‌ای هم ندارد.

جز در کشورهای نفتی خلیج فارس، همیشه در همه جای دنیا اکثریتی مشغول کار بوده‌اند و اقلیتی در حال استراحت مدام. مهم نسبت درصدهاست.

روانشناسی فردی و قومی البته بسیار مهم است. در کشیدن خطوط راه آهن سراسری آمریکا از چین و ماچین کارگر آوردند چون سیاهپوست برای زمین شخم زدن خوب بود اما به درد کار فنی نمی‌خورد، و سرخپوست به درد هیچ کاری نمی‌خورد جز شکار و میوه‌چیدن از درختهای جنگلی برای مصرف امروز و امشب خودش، نه کاسبی. حتی کمپانی آمریکایی نمی‌تواند برخی خصوصیات اقوام را تغییر بدهد. اما روانشناسی اجتماعی و سازمان کار و تولید در یک جامعه هم نقشهایی بسیار مهم و بل مهمتر بازی می‌کنند.

به نظر من اینکه زن یا مردی استطاعتش را داشته باشد به سی‌سالگی برسد و یک روز هم سر کاری نبوده باشد به‌خودی‌خود عیبی ندارد؛ حتی نوعی امتیاز است. دارندگی و برازندگی. عیب آنجاست که افراد بخواهند سر کار بروند اما فرصتهای شغلی به اندازه کافی وجود نداشته باشد یا به زنان درس‌خوانده بگویند بهتر است کنار بایستند و حقوق حقـّه برادرها را غصب نکنند.

چندین سال پیش در مطلبی با عنوان «تعطیلات در ایران: در ستایش بطالت» بحثم این بود که «چه کسی از تعطیلی بیزار است و این نواهای مخالف از کجاست؟ در ایران چند گروه بزرگ و مؤثر کاری به تعطیلات ندارند و راه خودشان را می‌روند: کشاورزان، کسانی که در کار ساخت و سازند، صنعت نفت و خودروسازی.»

بسیاری یا شاید بیشتر مردم ما در این همه تعطیلات سیّال چه می‌کنند؟ پای تلویزیون می‌نشینند هله‌هوله می‌خورند، تخمه می‌شکنند، چـُرت می‌زنند. و نتیجه گرفته بودم «گاهی اندکی خلوتترشدن خیابانهای ایران موهبتی است باصرفه که حتی نزد بیاحساسترین مدیران و اقتصاددانان باید خوشایند باشد.»

شخصاً در زندگانی خویشتن خویش تفریحم را تبدیل به کار، کارم را تبدیل به تفریح، بطالت را تبدیل به فراغت و فراغت را تبدیل به نوعی فضیلت کرده‌ام و به اندرزهای والدینم و سایر ناصحان بی‌اعتنا مانده‌ام. این جوری آدم البته پولدار نمی‌شود اما به من یکی که خیلی بد نگذشته.

گفت و گو- دو

گفت‌وگو با دکتر ربابه غفار تبریزی

بطالت پیامد سرخوردگی

آیا سستی می‌تواند نشانه یک اختلال روانشناختی باشد؟ برای پاسخ به این سوال سراغ دکتر ربابه تبریزی، عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی، روانشناس و روان‌درمانگر رفتیم. او در این گفت‌وگو بطالت را نتیجه یک فرآیند اجتماعی در پروسه رشد فرد می‌داند و معتقد است، سرخوردگی بیش از هر عامل دیگری می‌تواند افراد را درگیر بطالت کند.

■ آیا می‌توان برای بطالت ریشه روانشناختی پیدا کرد؟

برای شروع بحث می‌توانم به میزان فعالیت نوزادان و تفاوت‌هایی که در تحرک داخل رحم مادر و بیرون از آن دارند، اشاره کنم و از همین نتیجه بگیرم که بر اساس همین تفاوت‌ها باید بگوییم که سستی می‌تواند یک خصیصه باشد. مادری از سرعت راه‌افتادن زودهنگام و حرف زدن بچه‌اش شگفت‌زده می‌شود، و مادر دیگری نگران فرزندش است که چند ماه دیرتر از کودکان همسن خود شروع به راه رفتن کرده است. این دو کودک ممکن است بهره هوشی یکسانی هم داشته باشند و این کندی یا تحرک بالا درباره هر یک می‌تواند طبیعی باشد. مگر اینکه سلامت جسمی هر کدام از این بچه‌ها به دلیلی با چالش مواجه شده باشد. به عنوان مثال ترشح کم و غیرطبیعی تیرویید یا کم‌خونی و عقب‌ماندگی‌ها و... می‌تواند در سستی این کودکان تاثیرگذار باشد.

از عوامل موثر دیگر شیوه تربیتی پدر و مادر است که در میزان تحرک و پویایی کودک تاثیر می‌گذارد. کودکی که تشویق می‌شود و احساس می‌کند فعالیت‌های او دیده می‌شود، بیش از کودکی که از او غافل هستند و بیش از تشویق، تنبیه می‌شود، بانشاط و پرتحرک است.

■ البته بطالتی که ما از آن حرف می‌زنیم بیشتر شامل جوانان و بزرگسالان است. معتقدید ریشه بطالت در این دوره در کودکی است؟

نه الزاما. چون اتفاقا ممکن است کسی که کودکی سالم و رشد سالمی داشته است، بیش از کودکی که در شرایط بدتر بوده، درگیر بطالت شود. بطالت از سنی به بعد می‌تواند از جامعه به فرد تحمیل شود.

نوجوانی که به سمت جوانی می‌رود به‌شدت تحت تاثیر پدر و مادر خود است. اگر الگوهای رفتاری او موفق و کارآمد باشند، به سمت همانندسازی با والدین خود پیش می‌رود. البته این همانندسازی مستلزم یک رابطه عاطفی عمیق و خوب است. این روند همانندسازی و موفقیت در خانه ادامه پیدا می‌کند تا اینکه زمان ورود جوان به جامعه می‌شود. حال باید دید جامعه چقدر شاد و هدفمند و قانونمند است و چقدر به توانایی و انگیزه‌های فرد بها می‌دهد. شوق اولیه برای ورود به جامعه کم‌کم سرکوب می‌شود. وقتی انگیزه فرد تشویق نشود و فرد نتواند اهداف خود را پیگیری کند، اگر شانس نیاورد، چند راه بیشتر پیش رو ندارد، یا مهاجرت می‌کند، یا در روندی کند و پر فشار به شرایط تازه عادت می‌کند یا خود را از جامعه جدا کرده و سبک زندگی ■ خصی خود را بنا می‌کند که ممکن است به بطالت تعبیر شود.

چه زمانی می‌توانیم بگوییم بطالت یک اختلال روانی است؟

بطالت به این معنا که فرد تحرکی متناسب با توانمندی‌های خود ندارد، یعنی هوش و مهارت کافی برای کار را دارد اما رغبتی به انجام کار ندارد، معمولا با افسردگی همراه است. زمانی یک رفتار به عنوان یک اختلال مورد درمان قرار می‌گیرد که زندگی فرد را مختل کرده باشد. فرد نه‌تنها کار نمی‌کند که حتی کارکردهای اجتماعی و عاطفی خود را هم نمی‌تواند نشان دهد. مثلا درس را رها کرده، در عین حال سر کاری هم نمی‌رود، قادر به برقراری یا حفظ یک رابطه عاطفی هم نیست و نمی‌تواند نقش‌های اجتماعی خود را در خانواده ایفا کند. در نگاه بیرونی این فرد تمام وقت خود را به بطالت می‌گذراند و به واقع هیچ کاری انجام نمی‌دهد. در این صورت تفکیک اینکه این بی‌انگیزگی و بی‌نشاطی چقدر از افسردگی نشات می‌گیرد و چقدر از موانعی که جامعه برای رشد فرد ایجاد کرده، کاری است که در پروسه درمان باید انجام شود.

■ همان‌طور که اشاره کردید، حتی تربیت اصولی هم ضامن این نیست که فرد در بزرگسالی زندگی دور از بطالت داشته باشد. چه نوع تربیتی را برای مقابله با این اتفاق مناسب می‌دانید؟

باید مرز بین اهداف بلندمدت و کوتاه‌مدت را به بچه نشان داد. کودکان توانایی زیادی برای یادگیری نظم دارند. کودکی که عادت‌های روتین دارد، یعنی می‌داند ساعت ۹ باید بخوابد، مثلا ساعت ۴ تا ۵ اجازه دارد تلویزیون ببیند و... این بچه به روتین و در نتیجه به برنامه‌ریزی روزانه عادت می‌کند. محرومیت به جای تنبیه و تشویق بابت موفقیت در رعایت نظم به کودک هم آرامش می‌دهد. نظام آموزش و پرورش هم باید آموزش را همزمان با مدیریت زمان پیش ببرد. خب همه اینها البته نیاز به یک خانواده هدفمند و یک سیستم مبتنی بر مدیریت زمان دارد که نمی‌دانم چقدر این امکان وجود دارد.

■ گفتید در مواردی می‌شود بطالت را همزاد و پیرو افسردگی دید، این نوع بطالت چه فرقی با بطالتی دارد که سبک زندگی فرد است و فرد از زندگی در آن موقعیت لذت می‌برد؟

بطالت یا اعتیاد به کار هر دو به یک اندازه نشان‌دهنده افسردگی هستند. عوامل زیادی هم در این وضع دخالت دارند و نقش سیاست‌های کلان تاثیر زیادی بر زندگی این دو گروه دارد. فراغت و کار هر دو لذت‌های زندگی هستند. بطالتی که از افسردگی ریشه گرفته نه اجازه لذت از کار را به فرد می‌دهد و نه لذت از فراغت و بیکاری را.

من دوستی داشتم که بی‌هیچ انگیزه‌یی تا درجه فوق تخصص درس خواند. مدتی بعد شنیدم در بازار کار می‌کند. وقتی او را دیدم به مراتب شادتر و سرزنده‌تر از زمانی بود که درس پزشکی می‌خواند. گفت مدرک فوق لیسانسم را قاب کردم و دادم به پدرم و برگشتم سر کاری که سال‌ها قبل باید آن را شروع می‌کردم. حالا این دوستم را بهانه‌یی کردم که به یکی دیگر از عواملی اشاره کنم که نمی‌گذارد نه از کار و نه از فراغت و نه بطالت و بیکاری لذت ببریم. ما یا نمی‌دانیم از چه کاری لذت می‌بریم، یا اگر هم بدانیم با هزار مانع برای رسیدن به آن برمی‌خوریم و در نهایت طیفی از ما قید کار و پیگیری علایق‌مان را می‌زنیم.

اختلال افسردگی خصوصا در قشر جوان تا جایی که تجربه بالینی من نشان داده، به دلیل عدم تخلیه هیجان است. وقتی جوان خود را ناکارآمد بیابد، وقتی علایق و توانایی‌هایش در جایی دیده نشود، این هیجان و نیاز به هویت‌یابی در جای دیگری ارضا می‌شود. می‌خواهم بگویم بطالت در شرایطی حتی انتخاب درستی هم بوده است. خانواده‌یی که امروز شکایت از بیکاری و بی‌انگیزگی فرزندش دارد، نمی‌داند فرزندش چه مرز باریکی را برای افتادن به بیراهه رد کرده است. چه کسی می‌تواند ثابت کند، کسی که امروز درگیر مواد مخدر شده است هوش و توانمندی کافی برای یک زندگی سالم نداشته است. سرخوردگی از خانواده یا جامعه در نهایت فرد را به گوشه‌یی سوق می‌دهد که یا روزش را به بیکاری بگذراند یا همه آرزوهایش را در نشئه جهانی دیگر پی بگیرد.

یادداشت پنج

جادی میرمیرانی

بطالت در دنیای دیجیتال

صبح که از خواب بلند می‌شویم یکی از نخستین کارهایمان رساندن خودمان به گوشی، تبلت یا حتی لپ‌تاپ و چک کردن ایمیل‌ها و فیسبوک و توییتر و هزار اعتیاد دیگر است. من که شخصا قبل از باز شدن درست چشم‌ها تبلت به جلوی صورتم رسیده و با اینکه می‌دانم هیچ اتفاقی در دنیا نیفتاده و هیچ ایمیلی آنقدر مهم نیست که خواندن حالا و ۱۰ دقیقه بعدش تفاوتی بکند، با اصرار یکی یکی همه اپلیکیشن‌ها را باز می‌کنم تا نکند ایمیل و توییت و شبکه های اجتماعی چک نکرده، از تخت بلند شده باشم. این ماجرا در لحظه به لحظه بقیه روز هم ادامه دارد. دائما پشت کامپیوتر و با هر بار دور شدن از کامپیوتر نگاه کردن به موبایل و تبلت. بالا و پایین کردن شبکه‌های اجتماعی و چرخیدن در لیست بلند و بالای وبلاگ‌ها و گوش کردن به رادیوهای اینترنتی تا برگشتن به خانه و پریدن پشت لپ تاپ و به تخت رفتن با یک گوشی یا تبلت در دست. آیا این پیگیری اخبار است؟ مطمئنا خیر. این حداکثر دیدن گذری اخبار یا غوطه خوردن در یک محیط پر از خبر است. شبکه‌های اجتماعی پر از خبر هستند ولی اخباری پراکنده درباره موضوعات متنوع به انتخاب دوستان و آشنایان؛ اطلاعات و اخبار زیادی دارند ولی چیزی نیستند که یک مشتاق خبر را راضی کنند. بودن دائمی در شبکه‌های اجتماعی و ارتباطات رایانه‌یی حتی یک ارتباط دوستانه هدفمند هم نیست چون هفتاد درصد ایمیل‌های دریافتی هر کدام از ما از کسانی است که دوست نداریم روزی زنگ خانه را بزنند و داخل بیایند و در شبکه های اجتماعی هم وضع ارتباطی ما بیشتر شبیه کسی است که در یک جزیره متروک گیر افتاده و از سر تنهایی پیامی را نوشته، در یک بطری در اقیانوس می‌اندازد تا ببیند چه کسی ممکن است آن را بخواند و لایکی بزند و نظری بدهد.

شاید بهترین اسم برای این پیگیری دایم شبکه‌های اجتماعی که همه به آن دچار شده‌ایم، ولگردی دیجیتال باشد. نکته جالب این است که این ولگردی می‌تواند هر لحظه آدم را کلافه‌تر کند یا باعث شکوفایی و انرژی مضاعف شود. تحقیقی جدید در دانشگاه کالیفرنیا می‌گوید که گشت زدن در وب باعث بالا رفتن توان تصمیم‌گیری آدم‌ها و قوی شدن توان استدلالی آنها می‌شود. این مساله نه به خاطر کسب اطلاعات بیشتر که به دلیل تقویت مسیرهای مغزی اتفاق می‌افتد. اسکن‌های مغزی این تحقیق نشان می‌دهد که تعداد مدارهای روشن شده حین گشتن در اینترنت حتی از تعداد مدارهای روشن هنگام مطالعه هم بیشتر است. این روزها مطالعات متنوع عصب‌شناختی که تلاش می‌کنند ظرفیت‌های عملیاتی مغز را افزایش دهند، تاکید بسیاری دارند بر «بازی» و حتی از آن بالاتر «هیچ کار نکردن». این محققان به شرکت‌ها پیشنهاد می‌دهند که کارمندان‌شان را در ساعاتی از روز بیکار بگذارند تا مغز بتواند بدون هدف روشن بماند. گفته می‌شود این روشن بودن بدون هدف باعث روشن شدن مسیرهای عصبی‌ای می‌شود که در زندگی روزمره و شغلی، آگاهانه سراغ‌شان نمی‌رویم و دقیقا به همین دلیل است که هنگام «هیچ کاری نکردن» گاهی ایده‌های عجیب یا راه‌حل‌های بدیعی به ذهن‌مان می‌رسد که قبلا هیچگاه به آنها فکر نکرده بودیم.

اما روی دیگر این سکه، کسالت است. درست است که کار خاصی نکردن با مغز و غوطه خوردن آزاد در فضای مجازی می‌تواند باعث تقویت ذهن شود، ولی هجوم بی‌وقفه اطلاعات نامرتبط با همدیگر و در همان‌حال انتظار دائمی برای اینکه شاید صفحه بعدی که بازش می‌کنیم ما را شوکه، خوشحال، آگاه، پیروز، پولدار یا هر چیز دیگر بکند، بسیار خسته‌کننده است. ما از شبکه‌های اجتماعی به ایمیل می‌رویم شاید خبر فوق‌العاده‌یی بشنویم که اصلا هم نمی‌دانیم چیست. هر روز صبح‌مان را با این تلاش آغاز می‌کنیم و تا آخر شب در تلاش برای پیدا کردن چیزی که نمی‌دانیم چیست از این پنجره به آن پنجره و از این اپلیکیشن به آن اپلیکیشن می‌رویم و در نهایت خسته، کسل و ناامید می‌خوابیم.

درک این دو نوع بطالت در اینترنت می‌تواند کلید شادی و غم باشد. اگر با گشتن در اینترنت کسل می‌شوید ولی بازهم به این کار ادامه می‌دهید. با خودتان فکر کنید که واقعا مشغول گشتن به دنبال چه چیزی هستید و از حالا می‌توانم به شما قول بدهم که احتمالا پیدا کردن آن در دنیای واقعی عملی‌تر و راحت‌تر از پیدا کردن آن در اینترنت —آن هم در وسط آپدیت‌های دیگران— است. اما ولگردیتان در اینترنت و شبکه‌های اجتماعی باعث می‌شود احساس سرزندگی کنید و شاد و خرم باشید. به شما تبریک می‌گویم چون این راز مهم را کشف کرده‌اید که «وقت تلف کردنی که باعث شده باشد خوش بگذرانید، وقت تلف کردن نبوده است».

چنین گویند بزرگان

ویرجینیا وولف: در بطالت و رویاهای ما است که گاه حقیقت فرو نهفته بالا می‌آید و آشکار می‌شود.

آگاتا کریستی: اختراع زاده بطالت است و نه احتیاج.

آنتوان چخوف: هیچ شادی‌ای نیست که با بطالت برابر نباشد و تنها آنچه بی‌فایده است می‌تواند لذت‌بخش تلقی شود.

■ هزیود بطالت را مایه شرمساری می‌دانست.

■ ویکتور هوگو بطالت را سنگین‌ترین رنج و ستم برمی‌شمرد.

ری کراک معتقد بود که درد و رنج قابل تحمل‌تر از تنبلی و بطالت است.

سوزان سونتاگ: ازدواج نهادی است متعهد به بطالت احساسات. نکته اصلی ازدواج، تکرار است و والاترین هدفش، ایجاد وابستگی‌های نیرومند متقابل. دعواها سرانجام به جایی می‌رسند که دیگر بی‌فایده می‌شوند تا وقتی که یک نفر آماده باشد که کاری بکند و این پایان ازدواج است.

یونگ: مادینه روان چیزی زنده در انسان است، که هم خود زنده است و هم مایه زندگی است... اگر جهش‌ها و تلالوهای روح نبود، انسان در بزرگ‌ترین شهوت خود یعنی بطالت می‌گندید.

دیل کارنگی: بدبختی انسان از جهل نیست از تنبلی است.

پوسه نه: تنبلی، آدمی را خیال‌پرست بار می‌آورد.

برتراند راسل در مقاله‌یی با عنوان «در ستایش بطالت» می‌نویسد: نیل به شادی و سعادت بشر در تقلیل سازمان یافته کار تحقق می‌یابد. او معتقد بود که در شرایط کنونی و با دستگاه‌های امروزی، چهار ساعت کار در روز برای تامین نیازهای مردم در جوامع صنعتی کفایت می‌کند.

ساموئل اسمایلز: هیچ یک از تمایلات نفس انسانی خطرناک‌تر از تمایل به تنبلی نیست.

تنبل‌ترین و ضعیف‌النفس‌ترین اعضای جامعه بیش از همه شکوه و شکایت دارند، بدترین اقسام چرخ‌ها، چرخی است که صدا و هیاهوی آن زیادتر است.

تنبلی، بلا و آفت بشریت است. همانطور که زنگ آهن را می‌خورد و آن را فاسد می‌سازد، بطالت نیز قلب افراد و ملل را خورده، آنها را از صفحه وجود محو می‌کند.

یادداشت چهار

علی مسعودی‌نیا

درباره ابلوموف و ابلوموویسم

عارضه‌یی علیه اراده

کاراکتری که کمابیش به شکل کامل یا ناقص در وجود تعداد زیادی از افراد طبقه متوسط امروز و دیروز ایران به حیات خود ادامه می‌دهد: «ابلوموف» است. اینکه «ایوان گنچاروف» رمانش را در قرن نوزدهم و در نکوهش ارباب‌زادگان و خرده‌بورژواهای روس نوشته، می‌تواند تا حدی موجب التیام خاطر باشد. چراکه موجب می‌شود بدانیم که «ابلوموف» و به قول روانکاوان «ابلوموویسم» پدیده‌یی مختص این طبقه و این تاریخ خاص نیست و یک موقعیت روانی است با قدمتی بسیار. «گنچاروف» با خلق کاراکتر «ابلوموف» در حقیقت آدمی را معرفی می‌کند از طبقه مادی نسبتا باثبات، خاستگاه فرهنگی قابل دفاع و پیشینه‌یی ملال‌آور که عمری را در اداره‌یی دولتی سپری کرده و در دوران بازنشستگی به انفعالی مطلق رسیده است. او نمونه‌یی از آدم‌هایی است که ذهن‌شان انباشته از دغدغه‌های بلندپروازانه است، اما اراده‌یی برای عملی کردن ایده‌هایشان ندارند. «ابلوموفن در طول رمان طوری معرفی می‌شود که هرگز نمی‌توان از او به عنوان یک شخصیت منفی یاد کرد. او خبائثی در وجود خود ندارد. اطرافیانش را عمدا آزار نمی‌دهد. اما در عین حال به خود بد می‌کند. انگار طلسم بطالت او را در بسترش محبوس ساخته و قاتل اراده‌اش شده است. شاید به نظر برسد که در این حالت زندگی با حضور یک رفیق شفیق یا یک عشق ناگهانی می‌تواند رنگ عوض کند. اما نه تلاش‌های دوست «ابلوموف» (یعنی «آندره») و نه حضور ناگهانی «الگا» و دلباختگی «ابلوموف» به او تاثیری بر روند زندگی‌اش ندارد. کار او تنها این است که در بستر لم بدهد و درباره آینده خیال‌پردازی کند. به شکلی کنایی در این رمان نشان داده می‌شود که انسانی با پتانسیل بدل شدن به یک فرد مفید یا لااقل متعارف، چگونه می‌تواند با درگیری افراطی در سوبژکتیویته، امکان هر کنش موثری را از خود سلب کند. او برای انتخاب شریک زندگی‌اش هم با همین بطالت قمار می‌کند و بیوه صاحبخانه را به عنوان همسر خود برمی‌گزیند. روانکاوان از مناظر مختلفی به پدیده ابلوموویسم می‌نگرند. این عارضه هم ریشه در گذشته دارد و هم نوعی فوبیاست نسبت به تغییر و آینده. ضمن آنکه اگر خیال‌پردازی و دغدغه را از شخصیت ابلوموویست حذف کنیم، او می‌تواند آدمی معمولی باشد با یک کاهلی تنانه و فیزیکال. اما دقیقا همین فعالیت‌های فکری/ تخیلی است که مایه عذاب اوست. او می‌داند که باید از وضعیت فعلی خود برون‌رفتی را بیابد، اما اراده‌یی برای جهت عملی کردن این آگاهی ندارد و از همین رو شکنجه می‌شود. آن ریشه‌یی که در گذشته محکم شده، او را فردی محافظه‌کار، راحت‌طلب و بی‌تحرک بار آورده و از دیگر سو، آن آینده‌هراسی او را کماکان در چارچوب رخوت محبوس می‌کند؛ چون نمی‌داند که توان تغییر را تا انتهای مسیر خواهد داشت یا نه، و نمی‌داند این تغییر زندگی خود و اطرافیانش را متحول خواهد کرد یا نه. این است که خطر نمی‌کند و با بطالت خود می‌سازد و زندگی می‌کند تا زندگی کرده باشد. یعنی راه را می‌رود تنها برای اینکه تمام شود، نه به این خاطر که از یک مبدا به یک مقصد برسد. چنین است که شخصیت‌های ابلوموویست، به جای آنکه منفی جلوه کنند، بیشتر رقت‌انگیز و قابل ترحم به نظر می‌آیند. این اختلال روحی مستقیما اراده را هدف می‌گیرد. تا آن حد که دیگر لمیدن‌های مداوم «ابلوموف» در بسترش هم رنگ و بویی ارادی ندارند و از سر استیصال جلوه می‌کنند.

زندگی یک عاطل

ر خط افق

اسپم‌ها، خواندن صفحه اول خبرگزاری‌ها و انعکاس آنها در شبکه‌های اجتماعی محبوبش که تمام می‌شود، یعنی وقت رفتن رسیده. ساعت هم همین را می‌گوید. حالا که هوا زودتر تاریک می‌شود، هوا هم که خوب است، دو ساعتی به کافه‌نشینی‌اش اضافه کرده. اگر حقوق می‌گرفت حتما اضافه کاری خوبی آخر ماه نصیبش می‌شد.

بیشترین ساعات بیداری‌اش در این کافه سپری شده است. پشت همین میزی که دیگر سرقفلی خورده، کتاب خوانده، بحث کرده، مطلب نوشته، مصاحبه گرفته، دوستانش را دیده، در دنیای شلوغ اینترنت چرخیده و خلاصه با شیبی ملایم از خط افق زندگی کرده است.

اگر روزی سوت پایان مسابقه تیکه انداختن به او، در خانه نواخته می‌شد او همه این کارها را در خانه می‌کرد. منهای دیدن دوستان و اعتیاد به روابط اجتماعی، توقع او از زندگی چیزی در همین حدود است و چیزی نمی‌خواهد که به خاطرش مجبور باشد تخت عزیزش را ترک کند.

دوستانش، آنهایی که مثل او در این کافه خانه کرده‌اند، همه یک سبک زندگی واحد دارند. زندگی آنها از نظر خانواده‌هایشان زندگی باطلی است. خانواده‌ها نگران آینده آنها هستند، خود او هم حالا و در آستانه ۳۰ سالگی نگران است، اما نگرانی‌اش را بروز نمی‌دهد. جواب به نگرانی او سال‌هاست در هر آستینی پیدا می‌شود؛ کار آبرومند. این کار آبرومند کابوس اوست. اینکه مجبور باشد هر روز سر ساعت مشخصی سر کار باشد و سر ساعت مشخصی محل کارش را ترک کند، پشت میزش بنشیند و به کسالت اداره‌یی عادت کند، و مدام وام بگیرد و قسط بدهد. او بارها اعلام کرده از این زندگی بیزار است و بارها به او گفته شده است که تنبل است ولی مشکل او واقعا تنبلی نیست. او کار می‌کند، مشکل او این است که کارش به عنوان کار به رسمیت شناخته نمی‌شود. او از کارش لذت می‌برد و می‌خواهد تا آخر عمر همین کار را انجام دهد. تحریریه خانه همه رویاهای اوست. رویای او از کار در حقوقش خلاصه نمی‌شود. یک‌دهم سال‌های کارش را هم بیمه ندارد، اما بیمه هم ستون رویای زندگی‌اش نیست.

طی سه ساعت یک لیوان قهوه، ساعتی بعد یک پرس غذا، بعد از آن یک لیوان چای خورده است. روزهایی که پول ندارد، غذا و اگر خیلی بی‌پول باشد قهوه را هم حذف می‌کند. در یکی از دوره‌های طولانی بی‌پولی‌اش با بچه‌های کافه طی کرده بود که آخر شب ظرف بشورد.

با عشق این کار را می‌کرد، اما تعداد ظرف‌هایی که شکست هر دو طرف معامله را از ادامه همکاری منصرف کرد. کار به یک دفتر مخصوص مشتریان ثابت کافه ختم شد که گاهی حسابش را توی دفتر بنویسند.

زندگی شبانه

سوژه وارد خانه شده است. فضا برایش سنگین است. پدرش طی تماسی تلفنی گفته بود زودتر به خانه بیاید چون باید حرف بزنند. این پیام کوتاه یک تهدید بزرگ است. مادرش برای گرم کردن فضا می‌گوید شام حاضر است. سال‌هاست کسی برای شام منتظر او نمی‌ماند. پدرش شروع که می‌کند تا ته خط را در ذهنش مرور می‌کند: «این چه زندگیه ساختی برای خودت، من خیر تو را می‌خواهم، من همسن الان تو که بودم تو کلاس اول می‌رفتی، می‌خواهی چه‌کار کنی؟ برنامه‌ات برای زندگی چیست؟ اقلا برو خارج یه درسی بخون...» هیچ کدام از این جمله‌های طلایی تکانش نمی‌دهد جز اینکه «برنامه‌ات چیست». این کلمه برنامه مثل یک اتصال کوتاه برق، تنش را می‌لرزاند.

سوژه وارد اتاق می‌شود. همه صفحاتی که یک ساعت اخیر در اینترنت چک نشده، چک می‌کند. می‌رود سر بازی محبوبش. کمرش روی تخت چنان آرام گرفته که فکر می‌کند کاش می‌شد با همین تخت و تشک در شهر حرکت کند. بین هر مرحله از بازی سری به صفحه‌های باز و هر دم آپدیت شونده‌اش می‌زند که چیزی ندیده نمانده باشد.

شب‌خواب‌های اینترنت که می‌خوابند، کتاب ناتمام بالای سرش را برمی‌دارد و می‌خواند.

ترافیک مقابل در دستشویی یعنی خانه آماده خواب می‌شود. او تازه دلش چای می‌خواهد. شب تا صبح را بدون چای خواهد گذراند. چند صفحه کتاب خواهد خواهند، چند خبر خواهد دید، فایل یک مصاحبه را پیاده خواهد کرد و تا آخرین ثانیه‌یی که چشمش جواب بدهد، بیدار خواهد ماند. معمولا از صدای گنجشک‌ها که سحرخیزتر از خروس‌ها و کلاغ‌ها هستند، می‌فهمد وقت خوابش است، مگر اینکه هدفون به گوش مشغول تماشای فیلم یا شنیدن موسیقی باشد. می‌خوابد و دعا می‌کند هیچ دزدی تا ظهر، سراغ هیچ ماشینی در همسایگی او نرود.